

کتابخانه جامعہ اسلامیہ

۶۱۶۵

آخر ابدان

مختصر المیزان

منطق

نمبر جلد

تاریخ و اول

تاریخ کتاب

فرد کتاب

نمبر کتاب فرد مذکور

۱





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُعْتَمَدَةٌ  
دَرْ كِتَابِ  
مَطْبُوعِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابرع المخلوقات بقدرته الساطعة وخص الانسان فيما بينهم بالاله الكرامة  
والصلوة والسلام على رسوله الذي هو اكرم نوع الانسنة وعلية وصحابة الذين هم غطوا بها الارض  
اما بعد پس عرض ميكنند اين اضعف عباد الله القوي **فصل على البخار**  
ابن حكيم مير لطف علي المخاطب به شغالي خان بهادر كه چون درين زمان سعادت آفرين  
كه عهد دولت شاه عاليه مقدس سلطان الاتبار بدمير سلطنت و كشور كشائي زمير سحر خلافت  
و فرمان والي نواب ستطاب معلى القاب عاليجناب نواب آصف شاه نظام الملوك  
سيد محبوب عليخان بهادر شاه دكن خلد الله ملكه و سلطنته است

ع  
والتاريخ  
من التاريخ  
في دار  
الملك  
في دار  
الملك  
في دار  
الملك

از حسن توجه و تدبیر وزیر روشن ضمیر اسطوفطرت سکندر صولت دارشهرت مشید مردم  
گرم همده قواعد سخاوتمندانه و در آن توشیح و ان زمان عادل کتیا با ذول علی بهتار نشیده  
مسند وزارت و جلالت فرزند هاشم شهابت و ایالت قیص نخش و فیض ساق فیاض  
مختار دولت آصفیه نواب مختار الملک شجاع الدوله سالار جنگ  
پسر تراب علیخان بهادر لازالت شمس اقباله طالعه و بدر لجلاله ساطعه ابواب  
علوم متنوعه از هر سو منقوح و کشف اندازین احقر هم رساله مختصر و محتوی بر تعریفیات بعض  
اصطلاحات و مشتمل بر چند ضروریات علم منطق که مختصاران برای افاده مبتدیان مفید  
مرتب نموده موسوم به مختصر المیزان ساخت و بعد انصرش بخدمت فیض تو  
امیر ضیاء تدبیر مرجع صغیر و کبیر گوهر درج فتوت تیر بر ج مروت معدن الجود و الاحسان  
مخزن الکرم و الامتنان غریب پرور عدل گستر و آدرس مظلومان و دستگیر در ماندگان  
کریم الاخلاق عمیم الاشفاق نواب عالیجناب فیضآب نواب مکرّم الدوله بهادر  
صدر المهام مالگذاری سرکار آصفیه مدظلّه و افاض علی العالمین بره و احسانه گذرانیده  
متوقفت که اگر این بضاعت فرجات بنظر انور نواب مدوح گذرشته بدرجه قبولیت در  
موجب افتخار و باعث مباهات احقر متصورست و امید از عاملان فرمان اجب الازعان

انظر والی ما قبل لالی من قال آنتست که در صورت اطلاعیابی خطا و سهو عاصی هر اینها  
 بذیل عفو پوشیده مستعد اصلاح آن شوند بلیت پویش که خطائی رسی و طعنه وزن  
 که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبوده بدانکه علم بر دو قسمت تصور باشد یا تصدیق یا تکذیب  
 علم هر شی اگر بدون انضمام حکم باشد آنرا تصور گویند چون تصور زید و عمرو و بکر و غیره و اگر  
 با انضمام حکم باشد آن را تصدیق نامند چون زید کاتب و زید لیس بجاتب  
 و بتبیکه فیما بین زید و کاتب رابطه است آنرا نسبت حکمیه گویند

ذکر تصور و تصدیق

## فصل در تعریف دلالت و اقسام آن

دلالت آنرا گویند که بودن شیئی بچنین حیثیت که لازم آید از علم وی علم شیئی دیگر شیئی اول را  
 دال گویند و شیئی دوم را مدلول و در میان دال و مدلول فرقیست بین چرا که دال نسبت  
 که لازم آید از علم وی علم شیئی دیگر و مدلول آن که علم وی از علم دیگر لازم آید منقسم می شود  
 دلالت بر اقسام ثلاثی و ضعیفه دوم طبیعی مهور عقلیه چرا که دلالت لفظ بر مدلول خود اگر  
 بحسب وضع راجع باشد آنرا وضعیه نامند چون دلالت لفظ زید بر ذوات آن و اگر  
 بحسب اقتضای طبع باشد طبیعی گویند چون دلالت لفظ آح بر وجه صدر و اگر با کمال

عقل باشد عقلیه خوانند چون دلالت لفظ دین که مسموع شود از پس دیوار بر وجود لفظ و مراد  
از دلالت مطلق دلالت وضعیه است و آنرا سه قسم است مطابقی و تضمنی و التزامی زیرا که  
دلالت لفظ بر معنی خود از سه حال بیرون نیست دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له خود  
خواهد بود یا بر جز موضوع له یا بر خارج لازم موضوع له اگر دلالت لفظ بر تمام موضوع له باشد  
دلالت مطابقی است و اگر بر جز است تضمنی و اگر بر خارج لازم است التزامی مثل دلالت  
مطابقی دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی موضوع له او است و وجه تسمیه  
این دلالت بمطابقت از آنست که مطابقت ماخوذست از قول نجات که طابق الفعل  
بالفعل و فیکه برابر میشود و یک فعل بالفعل دیگر پس درین دلالت هم مطابقت دال  
با مدلول تمامه حاصلست لهذا بدلالت مطابقی موسوم گردید و مثل دلالت تضمنی دال  
لفظ انسان بر بعضی حیوان یا بر طبق وجه تسمیه این تضمین از آنست که دلالت متذکره مثال است  
بر جز معنی موضوع له و هر دو ضمن کل حاصل می شود و اینجست دلالت تضمنی نام نهاده شد  
و مثل دلالت التزامی دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت است و وجه تسمیه  
این بالتزام از آنست که دلالت لفظ بر خارجیکه لازم معنی موضوع له او باشد می شود  
نظر بران دلالت التزامی نام نهاده شد که از ماده لزوم مشتق است و ملوا و لازم از آنست



نه لازم خارجی زیرا که اگر ملازمت خارجی در تحقق دلالت التزامی شرط شود پس لازم اتفاقاً که  
 دلالت التزامی نیز ملازمت خارجی متحقق نه شود چرا که وقتی که ملازمت خارجی که شرط وجود دلالت  
 التزامی است متحقق نشود دلالت التزامی که مشروط آنست آنهم موجود نخواهد شد که از انعدام  
 انعدام مشروط ضرورت حاصل آنگاه این در خلاف واقع متصور چرا که بسا اوقات با وصف فقدان  
 ملازمت خارجی نبوت دلالت التزامی میگرد و چنانچه عدم مثلاً معنی دلالت التزامی میدارد و بر  
 مثلاً بصیر چرا که تعریف معنی عدم البصیرت و اطلاق معنی بران شمی میشود که قابلیت بصیرت  
 دارد پس لفظ معنی که عدست دلالت التزامی میدارد بر بصیر که شمی موجود است حال آنکه فیما بین  
 و بصیر صاف عداوت و معاندت خارجی موجود پس ثابت شد که ملازمت خارجی  
 در تحقق دلالت التزامی بیچگونه مشروط نخواهد شد بلکه ملازمت ذهنی ضرورت

## فصل در بیان معنی مرکب

لفظ بر دو قسمت مفرد باشد یا مرکب چرا که لفظ از دو حال خالی نیست یا آنکه جز و لفظاً  
 دلالت دارد بر جز و معنی یا ندارد اگر دلالت کند جز و لفظاً او بر جز و معنی آنرا مرکب نامند  
 و اگر نکنند مفرد است مثال مرکب معنی الحجاره که دلالت میکند جز و لفظاً او بر جز و معنی چرا که

را می دلالت میکند بر آن ذات که فاعل رمی است و چهاره دلالت میکند بر جسم معین و مثال  
 مفرد زید است که دلالت نمیکند جز و لفظ او بر جز و معنی و اقسام مفرد چهار است اول لفظی که  
 اصلا جز ندارد چون ل در حالتیکه علم شخصی باشد و دوم لفظیکه اجزای بی معنی دارد چون زید  
 در حالتیکه علم شخصی باشد سوم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد مگر دلالت نکند اجزای او بر معنی  
 چنانچه عبد الله که علم شخصی باشد چهارم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد و دلالت میکند اجزای او  
 بر معنی لیکن دلالت آنها مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی شود

## فصل در بیان برهنگلی

مفرد بر دو قسم است کلی باشد یا جزئی کلی آنست که نفس تصویبی و قوع شرکت کثیرین را مانع نباشد  
 چون انسان که شرکت میان زید و عمرو و بکر و غیره و جزئی آنست که نفس تصور آن تو  
 شرکت کثیرین را مانع شود چون زید و عمرو که صدق آنها محض بر ذات واحده است و  
 شرکت کثیرین را مانع و متقسم میشود کلی بر دو قسم یکی ذاتی و دوم عرضی و وجه انحصار  
 اینکه کلی در حقیقت جزئیات خود داخل خواهد بود یا نه اگر داخل شود پس آن کلی ذاتی است  
 مثلا حیوان بر نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و غیره داخلست زیرا که تمام حقیقت

زید و عمرو و غیره حیوان ناطق است و اگر داخل نشود کلی در حقیقت جزئیات خود پس آن کلی  
 عنصیت شما اصحا که بنسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و بکر داخل نیست بلکه خارج  
 از ماهیت انسانست و کلی ذاتی منقسم نمیشود بر سه قسم کلی جنس دوم نوع سوم فصل چرا که  
 کلی ذاتی اگر مقول شود در جواب ماهیو محسب شرکت محضه نه بحسب خصوصیت آن را  
 جنس گویند چون حیوان بنسبت انسان و فرس و قتیکه سوال کرده میشود از انسان فرس  
 به ماهی و در جواب حیوان واقع خواهد شد و قتیکه سوال کرده می شود از محض انسان یا محض  
 فرس بحسب خصوصیت بجواب آن حیوان واقع نخواهد شد و تعریف جنس آنست که  
 جنس کلیت مقول می شود بر کثیرین متفقین بالحقائق در جواب ماهی بطریق قول ذاتی اگر  
 آن کلی مقول شود بحسب شرکت و خصوصیت معا آنرا نوع گویند چون انسان بنسبت زید  
 و عمرو و بکر و غیره و قتیکه سوال کرده می شود از زید و عمرو و بکر و غیره به ماهم در جواب انسان  
 واقع خواهد شد بلکه محض از زید یا هم تنها به ماهیو سوال میکنند بجوابش انسان خواهد آمد  
 نوع آنست که نوع کلیت مقول می شود بر کثیرین متفقین بالحقائق در جواب ماهی بطریق  
 قول ذاتی اگر کلی ذاتی مقول نشود در جواب ماهیو بلکه مقول شود در جواب امی شیء  
 فی ذاته آنرا فصل گویند چون ناطق بنسبت انسان چرا که اگر سوال کرده شود به امی شیء

بیان کلیات شمس

فی ذات الانسان بچواب آن ناطق واقع خواهد شد که میزست انسان را از غیر انسان  
 و تعریف فصل آنست که فصل کلیت مقول میشود در جوابی شئی هونی ذاته و کلی عرض  
 بر دو قسمت یکی عرض لازم و دوم عرض مفارق زیرا که اگر انفعاک آن عرض از ماهیت  
 متمنع باشد آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوه به نسبت انسان که انفعاکش از ماهیت  
 انسان متمنع است و اگر انفعاک آن از ماهیت متمنع نباشد بلکه گاهی متفک هم شود آنرا  
 عرض مفارق گویند چون کاتب بالفعل به نسبت انسان هر واحد از عرض لازم و مفارق  
 بر دو قسمت خاصه باشد یا عرض عام چرا که اگر مختص شود هر یک ازینما بحقیقت واحد  
 آنرا خاصه گویند چون ضاحک بالقوه یا بالفعل به نسبت انسان که ضاحک بالقوه عرض  
 لازمست و مختص بحقیقت انسان را فقط و ضاحک بالفعل عرض مفارق و مختص  
 بحقیقت انسان و تعریف خاصه اینست که خاصه کلیت مقول میشود بر تاجبت  
 حقیقت واحد بطریق قول عرضی اگر مختص نشود بحقیقت واحد بلکه عام باشد بر تاجبت  
 آنرا عرض عام گویند چون متنفس بالقوه یا بالفعل که عامست مر انسان و غیر انسان  
 چرا که متنفس بالقوه عرض لازم و غیر مختصست بحقیقت انسانی بلکه عام از انسان و غیر انسان  
 و متنفس بالفعل عرض مفارق و غیر مختصست بحقیقت انسانی و تعریف عرض عام

اینست که محض عام کلیت مقول می شود بر ماتحت حقائق مختلفه بطریق قول عرض

## فصل بیان قول شارح و حجت

اگر تصور واحد موصل شود بطرف مطلوب تصوری آنرا قول شارح گویند و اگر تصدیق  
 واحد موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی آن را حجت گویند و قول شارح از دو حال  
 خالی نیست حد باشد یا رسم و هر واحد از آنها تام باشد یا ناقص پس حد تام آنست که  
 مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان  
 حد ناقص آنست که مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم ناطق در تعریف  
 در رسم تام آنست که مرکب باشد از جنس قریب و خاصه لازم چون حیوان ناطق  
 در تعریف انسان رسم ناقص آنست که مرکب باشد از عرضیات صرفه که مختص باشد  
 بحقیقت واحد مثلاً در تعریف انسان عرض الاطفاستقیم القایه ایدی البشره و ضمایک  
 بطبع و حجت آنست که مرکب باشد از قضایا که موصل شود بطرف مطلوب تصدیق  
 قضیه آنرا گویند که در آن احتمال طفاق صدق و کذب باشد و در اصطلاح نحوات خبر نامند  
 و منقسم می شود قضیه بر دو قسم یکی حملیه و دویم شرطیه قضیه حملیه آنرا گویند که محکوم علیه و

بهر دو در قضیه مفرد باشند چون زیر کاتب و قضیه شرطیه است که محکوم علیه و بهر دو  
در قضیه مرکب باشند و مقسم می شود شرطیه بر دو قسم یکی متصله و دوم منفصله متصله از دو حال  
خالی نیست موجب باشد یا سالبه موجب آنرا گویند که صدق یکی بر صدق دیگری موقوف باشد  
چون انکانت الشمس طالعه فالنهار موجود و سالبه آنست که سلب صدق یکی بر دیگری  
موقوف باشد چون لیس انکانت الشمس طالعه فاللیل موجود و منفصله آنست که حکم تنافی  
در میان دو قضیه باشد اگر حکم تنافی در قضیه بحیثیت ایجابی باشد آنرا منفصله موجب گویند چنانچه  
العدد امان یکون زوجا و فرادا و اگر حکم تنافی بطریق سلب بود آنرا منفصله سالبه گویند  
چون لیس امان یکون الانسان اسودا و کاتباً جز اول از قضیه جملیه موضوع گویند جز ثانی را  
و نسبت الیه که فیما بین موضوع و محمول باشد نسبت حکمیست و قضیه شرطیه جز اول از مقدم و جز ثانی را  
گویند و قضیه زود حال بیرون نیست موجب باشد یا سالبه چرا که اگر حکم در قضیه بطریق ایجابی  
باشد موجب است چون زید کاتب و اگر بطریق نفی باشد سالبه است چون زید لیس کاتب  
هر واحد از موجب و سالبه مخصوصه باشد یا محصوره چرا که اگر موضوع در قضیه شخص معین باشد  
آنرا قضیه مخصوصه گویند چون زید کاتب و زید لیس کاتب و اگر در قضیه موضوع شخص معین  
از دو حال بیرون نخواهد شد اگر مقدار افراد موضوع بطریق کل یا بعض در آن قضیه مذکور باشد

آنرا محصوره و مسوره گویند پس اگر قضیه محصوره حکم به کل افراد موضوع باشد قضیه کلیه محصوره  
 خوانند مثال موجب کل انسان کاتب مثال سالیبه لاشی من الحجر بکاتب و اگر در آن قضیه  
 حکم به بعض افراد موضوع باشد آنرا قضیه جزئیه محصوره نامند مثال موجب بعض انسان  
 کاتب و مثال سالیبه بعض انسان لیس بکاتب و اگر در آن قضیه مقدار افراد موضوع بطریق  
 کل یا بعض مذکور نباشد آنرا قضیه محله نامند چون انسان کاتب و قضیه شرطیه نیز بر  
 دو قسمت متصله و منفصله و متصله را نیز دو قسمت یکی لزومیه و دوم اتفاقیه چرا که اگر صدق  
 تالی بر وقوع مقدم موقوف باشد آنرا قضیه متصله لزومیه نامند چون این کانت ایشم علیهم  
 فالنهار موجود و اگر صدق تالی بر وقوع مقدم موقوف نباشد بلکه محض علی سبیل اتفاق  
 شود آنرا قضیه متصله اتفاقیه گویند چنانچه ان کان الانسان ناطقا فالخمار ناهق و  
 منفصله نیز بر سه قسمت اول حقیقیه دوم مانعه الجمع سوم مانعه التخلو زیرا که اگر در هر دو  
 جزو قضیه منفصله حکم منافات بطریق صدق و کذب معاً باشد آنرا منفصله حقیقیه گویند  
 چون العدد اما زوج و اما فرد که بر کدامی عدوی از اعداد نه زوجیت فریبیت معاصداق  
 می آید و نه کذب آن هر دو چرا که هر عدد یا زوج خواهد بود یا فرد و همچنین نیست که عدد  
 نه زوج باشد و نه فرد و اگر در آن قضیه حکم منافات محض بطریق صدق باشد آنرا منفصله

مانع الجمع گویند چون هذا الشئ اما شجر و اما حجر که در صدق شجر و حجر بر شئ واحد منافات است  
 چرا که اجتماع آن هر دو بر شئ واحد محالست و در کذب آن هیچک منافات پیدا نیست که  
 شئ واحد نه شجر باشد نه حجر بلکه حیوان شود و اگر در ان قضیه حکم منافات محض بطریق کذب باشد  
 آنرا منفضله مانع الخلو گویند چون زید اما ان کیون فی البحر و اما ان لا یغرق که در نبودن زید  
 در دریا و غرق شدن آن منافات ثابتست و در صدق منافات نیست چرا که زید در دریا باشد  
 و با این غرق نشود بلکه در سفینه بود و گاه باشد که قضایای منفضله مرکب میشوند از دو جز مثلاً  
 مذکور شد و گاه باشد که زیاده از دو جز ترکیب می یابند چنانچه العدد اما زائد و ناقص و سائر

## فصل بیان تناقض

و تعریف او آنست که اختلاف باشد در دو قضیتین بطریق ایجاب و سلب محشیتی که خواه  
 بکند احدیها صدق و دیگری کذب یا چون زید کاتب زید کاتب یا کاتب ایس این هر دو قضیه  
 اختلافت میدارند با ایجاب و سلب برین محشیت که خواهش میکند احدیها صدق و دیگری  
 کذب را و نیز در تناقض مثبت و محبت ضرورتاً اول وحدت موضوع چرا که اگر در قضیتین  
 اختلاف موضوع شود تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید قائم و عمر و لیس بقائم پس این



تخصیص باعث اختلاف موضوع تناقض هم موجود نیست و دو هم وحدت محمول چرا که  
اگر دو قضیتین مختلف در محمول شوند تناقض ثبوت نمی شود چون زید کاتب و عمر لیس  
بشاعر سوم وحدت زمان است چرا که اگر مختلف در زمانه باشند ثبوت تناقض ناسخ است  
چون زید قائم لیلیا و زید لیس بقائم نه اچار هم وحدت مکان است چرا که اگر قضیتین مختلف در  
مکان باشند تناقض هم متحقق نخواهد شد چون یقائم فی الدار و زید لیس بقائم فی السوق بخم  
وحدت اصناف است زیرا که اگر قضیتین مختلف در اصناف باشند وجه تناقض غیر ممکن  
چون یابو عمر و قائم و زید ابو بکر لیس بقائم ششم وحدت قوت و فعل است چرا که اگر اختلاف  
قضیتین در قوت و فعل باشد ثبوت تناقض غیر متخیل چون الخمر فی الدن مسکرامی بالقوة و الخمر فی الدن  
لیس مسکرامی بالفعل هفتم وحدت کل و جز است زیرا که اگر قضیتین مختلف باشند در جز و کل  
ثبوت تناقض دشوار است چون الزنجی اسود امی بعینه و الزنجی لیس باسود امی کله  
هشتم وحدت شرط زیرا که اگر متضاد نشوند قضیتین در وجود شرط ثبوت تناقض هم متعسر  
خواهد بود چون الجسم مفرق للبصر بشرط برض بودنش و الجسم لیس بمفرق للبصر بشرط  
اسود بودن آن و مجموعه شرط مذکوره قول شاعر است علیت در تناقض نیست  
شرط وان به وحدت موضوع و محمول و مکان به وحدت شرط و اصناف جز و کل

توت و فطرت در آخر زمان و پس اگر قضیه موجب کلیه باشد تقیض سالیه جزئیه می آید چون  
 کل انسان حیوان نقیض آن بعض انسان لیکن حیوان است و تقیض سالیه کلیه  
 موجب جزئیه است پس نقیض لاشئ من الانسان حیوان بعض الانسان حیوان است

## فصل در بیان عکس

و تعریفش وضع نمودن موضوع است بجای محمول و محمول بجای موضوع با بقای ایجاب  
 و سلب بدین سببیت که اگر اصل قضیه صادق باشد عکس هم صادق آید و اگر اصل قضیه  
 کاذب باشد عکس آن نیز کاذب خواهد بود پس عکس کل انسان حیوان بعد وضع حیوان  
 بجای انسان و وضع انسان بجای حیوان بعض حیوان انسان است و عکس لاشئ من الانسان  
 بحجر لاشئ من الحجر انسان است و عکس موجب جزئیه موجب جزئیه می آید چون عکس بعض الانسان  
 حیوان بعض حیوان انسان است و عکس سالیه کلیه سالیه کلیه است چنانچه عکس لاشئ من الانسان  
 بحجر لاشئ من الحجر انسان است و سالیه جزئیه عکس ندارد

## فصل در بیان قیاس و اقسام آن

و تعریفش آنست که قیاس قولیت مرکب میشود از اقوال که لازم آید از ذات وی قول  
 دیگر چون العالم متغیر و کل متغیر حادث پس از ترکیب این قضیتین قضیه ثالثی برآید  
 و آن العالم حادث است و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی و دوم استثنائی زیرا که اگر  
 در قضیه عین نتیجه یا نقیضش بالفعل مذکور نشود پس آن قیاس اقترانی است چون کل جسم  
 مولف و کل مولف حادث پس عین نتیجه اش کل جسم حادث باشد و یا نقیض آن بالفعل  
 در قضیه موجود نیست و اگر عین نتیجه یا نقیض آن در قضیه بالفعل موجود باشد آنرا قیاس  
 استثنائی گویند چنانچه آن کانت شمش طالع فالتها موجود لکن التها ریس موجود فالتها  
 لیست بطلان لیس لفظ التها لیست بطلان لکن نقیض قضیه است بالفعل در قیاس  
 موجود است و موضوع مطلوب او در قضیه اصغر نامند و محمول مطلوب اکبر و آن قضیه که  
 مشتمل باشد بر اصغر آنرا صغری و آن قضیه که مشتمل باشد بر اکبر آن اکبری نامند و آن شکی  
 مکرر باشد در میان قضیتین آن حد وسط است و از ترکیب صغری کبری چهار اشکال برآید  
 چرا که اگر حد وسط محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری آنرا شکل اول گویند  
 چون کل انسان حیوان و کل حیوان جسم نتیجه آن کل انسان جسم است اگر حد وسط موضوع  
 در صغری و محمول شود در کبری آنرا شکل رابع گویند چون کل انسان حیوان کل ناطق

انسان نتیجه آن بعضی انسان ناطق است اگر حد اوسط موضوع شود در صغری کبری  
 پس آن شکل ثالث است چون کل انسان حیوان و کل انسان جسم نتیجه آن بعضی حیوان  
 جسم است اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و کبری پس آن شکل ثانیست چون کل انسان  
 حیوان و لاشی من البحر حیوان نتیجه آن لاشی من الانسان بحجرت و اقسام منتهی  
 شکل اول چهارم از قسم اول آنست که صغری و کبری هر دو موجب کلیه باشند نتیجه آن  
 موجب کلیه باشد چون کل جسم مؤلف و کل مؤلف محدث نتیجه آن کل جسم محدث است  
 و قسم ثانی آنست که صغری موجب کلیه و کبری سالبه کلیه باشد نتیجه آن سالبه کلیه خواهد  
 چون کل جسم مؤلف و لاشی من المؤلف بقدم نتیجه آن لاشی من الجسم بقدم و قسم ثالث  
 آنست که صغری موجب جزئیه و کبری موجب کلیه چون بعضی الجسم مؤلف و کل مؤلف حادث  
 نتیجه آن بعضی الجسم حادث و قسم چهارم آنکه صغری موجب جزئیه و کبری سالبه کلیه نتیجه آن  
 سالبه جزئیه باشد چون بعضی الجسم مؤلف و لاشی من المؤلف بقدم نتیجه آن بعضی الجسم  
 پس بقدم است و اقسام منتهی شکل ثانی نیز چهارم از اول موجب کلیه صغری سالبه  
 کلیه کبری نتیجه آن سالبه کلیه باشد چون کل انسان حیوان و لاشی من البحر حیوان نتیجه آن  
 لاشی من الانسان بحجرت و قسم ثانی سالبه کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه اش

بیا ان اقسام منتهی شکل اول

بیا ان اقسام منتهی شکل اول

سالمه کلیه باشد چون لاشی من الانسان بناهق وكل حمارنا هق نتیجه آن لاشی من الانسان  
بحارست و قسم ثالث موجب جزیه صغری سالمه کلیه کبری نتیجه آن سالمه جزیه باشد چون  
بعض الحيوان الانسان لاشی من الحمار الانسان نتیجه آن بعض الانسان ليس بحمارست و قسم چهارم  
سالمه جزیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالمه جزیه باشد چون بعض الانسان ليس  
بحمار وكل بناهق حمار نتیجه آن بعض الانسان ليس بناهق است و اقسام مستحب  
شکل ثالث بر شش قسم انداول موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن موجب  
جزیه باشد چون کل انسان حیوان و کل انسان ناطق نتیجه آن بعض الحيوان ناطق است  
و قسم دوم موجب کلیه صغری و سالمه کلیه کبری نتیجه آن سالمه جزیه باشد چون کل انسان  
ناطق و لاشی من الانسان بحمار نتیجه آن بعض الانسان ليس بحمار و قسم ثالث موجب جزیه  
صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن موجب جزیه باشد چون بعض الانسان ضاحك و کل انسان  
ناطق نتیجه آن بعض الضاحك ناطق و قسم چهارم موجب جزیه صغری و سالمه کلیه  
کبری نتیجه آن سالمه جزیه باشد چون بعض الحيوان الانسان و لاشی من الحيوان بحمار  
نتیجه آن بعض الانسان بحمار است و قسم پنجم موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن  
موجب جزیه باشد چون کل انسان حیوان و بعض الانسان ناطق نتیجه آن بعض الحيوان

بيان اقسام نتیجه شکل ثالث

ناطق است و قسم ششم موجب کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه با  
 چون کل انسان حیوان و بعضی انسان لیسین بجز نتیجه آن بعضی حیوان لیسین بجز است و  
 اقسام نتیجه کل اربع هشت اند اول موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن  
 موجب جزئیه باشد چون کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجه آن بعضی حیوان ناطق  
 و قسم دوم موجب کلیه صغری و موجب جزئیه کبری نتیجه آن موجب جزئیه باشد چون کل انسان  
 جسم و بعضی ناطق انسان نتیجه آن بعضی الجسم ناطق است و قسم سوم سالبه کلیه صغری  
 و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالبه کلیه باشد چون لاشی من الانسان بجماد و کل ناطق انسان  
 نتیجه اش لاشی من الحمار ناطق است و قسم چهارم موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن  
 سالبه جزئیه می آید چون کل انسان ناطق و لاشی من الحمار است اطلاق نتیجه اش بعضی ناطق  
 لیسین حمار است و قسم پنجم موجب جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه باشد چون  
 بعضی حیوان ناطق و لاشی من الجماد و حیوان نتیجه اش بعضی ناطق جماد است  
 و قسم ششم سالبه جزئیه صغری و موجب کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه می آید چون بعضی جسم  
 لیسین جماد و کل ناطق جسم نتیجه اش بعضی حیوان لیسین ناطق و قسم هفتم موجب کلیه صغری  
 و سالبه کلیه کبری نتیجه آن سالبه جزئیه خواهد شد چون کل ناطق ضاحک و بعضی الجماد

بیان اقسام نتیجه کل

لیس باطریق نتیجہ اش بعض الضاحک لیس بحکومت و قسم ششم سالیه کلایه مغری و موجیه جزئیہ کہ بری نتیجہ اش  
سالیه جزئیہ خواهد شد چون اشئی من الانسان بحار و بعض الجسم انسان نتیجہ اش بعض الجسم لیس بحکومت

## فصل بیان برهان اقسام آن

و تعریفش آنست که مؤلف می شود از مقدمات یقینیه برای اثناج امر یقین و یقینیا  
منقسم می شود بر چند اقسام بعض از آنها اولیات اند و آن آنست که حکم قطعی نماید  
عقل دران به مجرد تصور طرفین چون الواحد نصف الاثنین و الكل اعظم من الجزء مجرد  
تصور واحد و اثنین حکم نماید عقل دران بطور جزم که واحد نصف الاثنین است همچنان  
به مجرد تصور جز و کل یقین نماید عقل که کل اعظم از جز است و بعض از آنها مشاهدات اند  
که حکم نماید عقل دران باعتبار حواس ظاهره یا باطنه چون الشمس مشرقه و النار محترقه که حکم  
کردن عقل بر اشراق شمس و احراق نار متعلق بوده است از حواس ظاهره یعنی باصره  
و لامسه و مثال حواس باطنه ان لنا غضبا است که تعلق ادراک غضب از حواس باطنه  
یعنی قوت و ابرمه متعلق است و بعض از آنها مجربات اند که حکم نماید عقل دران باعتبار  
مشاهده مره بعد از مرئی چون السقمونیا سهل للصفره که حکم نمودن عقل در سقمونیا بختی است

سهل صفا موقوف بر تجارب کثیره بوده است و بعضی از آنها حدسیات اند که حکم  
 کردن عقل در آن موقوف بر تکرار مشاهده و تجربه نیست چون نورالقدر مستفاد من  
 نور الشمس که علم استفاده نور قرآن نور شمس موقوف بر تجارب کثیره نبوده است و بعضی از آنها  
 متواترات اند که حکم کردن عقل در آن موقوف بر سماع کثیره از جماعت کثیره بوده است  
 بلکه رتبه تواتر بعدی رسد که محال بدارد عقل متفق شدن آن جماعت بر امر کذب چون وجود  
 کلمه مغطیه و یقیناً که چندین جماعت کثیره بر وجودش متفق اند که محال میدانند عقل جماعت آنها بر امر کذب

## فصل در بیان جدول اقسام آن

و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مشهوره و غرض از آن محض الزام خصم  
 و بعضی از آنها خطا به است و آن قیاسی است که مرکب می شود از مقدمات مقبوله  
 و منظور و غرض از آن محض ترغیب نفس است بجانب امور نافع چنانچه اکثر خطبا و وعظ  
 پند و نصائح بطرف امور نافع و نسیه می نمایند و بعضی از آنها شاعر است که مرکب می شود  
 از مقدمات نافع و ضاره پس دقیقاً مذکور شوند در آن امور نافع پس نفس منبسط و منفرج  
 میگردد و چنانکه گفته شود الخمر یا قوت بسیاره پس نفس از سماع تعریفات نافع اش اهل بیختر



می شود و وقتیکه گفته شود الحظ مل مرة موقفة پس نفس از سمع تعریفات مذمومة آن  
متفرد و متقبض شده که اهمیت از شرب آن میکند و بعض از آنها معالطه است  
که مرکب می شود از مقدمات کا ذلیله و همیه چون کل انسان و فرس فهو انسان  
ففرس فهو فرس نتیجه آن بعض الا انسان فرس است الله اعلم بحقیقه



حائمه الطبع

شکر و احسان پیشمار حضرت پروردگار و درود و سلام هزاران هزار بر رسول فخرنا  
حوال اظهار و اصحاب کبار که درین روزگار مسرت آثار رساله مفید طالبان  
تجسس المیزان از تصنیف شریف تالیف منیف عالم گیانه محرزانه فیض علی البیاض  
اداره الله الباری باهتام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان تربیت یافته  
خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان اسکنها الله بحیوة الجنان در مطبع نظامی واقع کانپور شهر  
بنیادی آخیره ۱۲۸۰ هجری حلیه طبع پوشید و زیور را تمام در بر کشید فقط



کتابخانه  
مطبع  
نظامی  
کانپور

وجه مهر و دستخط بر خاتمه  
برای سند یعنی که کتابت از مطبع مطبع نظامی  
مهر و دستخط تمام در آخرش ثبت گردید فقط

